

ضرورت شناخت جایگاه و جودی انسان و فریب نخوردن نسبت به آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ادعوك يا سيدي بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه .

ای مولای من، تو را می خوانم با زبانی که لایق مخاطبه قرار دادن تو نیست و از خطاب به تو الکن و ناتوان است و با قلبی با تو مناجات می کنم راز و نیاز می کنم که سزاوار مصاحبت و همنشینی با تو نیست و به واسطه‌ی جرم و جنایتی که بر خود روا داشته موجب حرمان و رفع حیات و ادراک تلقی راز و نیاز با تو را پیدا کرده .

با یک نظر ابتدایی و اولی این مسئله برای همه‌ی ما روشن است و نیاز به توضیح هم نیست، **بَلَى الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ** ﴿القیامة، ۱۴﴾ **وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ** ﴿القیامة، ۱۵﴾ هر کسی می داند که در این میدان چند مرده حلاج است و نسبت به واقع چقدر مصمم و مُهْتَمّ است، اهتمام دارد. هر کسی این را می داند و این را هم می داند که قابلیت برای اتصال به آن مقام را ندارد البته بعضی‌ها یک همچنین احساسی را ندارند احساس می کنند که این قابلیت را دارند .

نقل می کنند یکی از بزرگان به اتفاق جمعی از شاگردانش رفته بود برای دیدن یک بزرگی، وقتی رسید گفت هر کسی در خود قابلیت ادراک محضر این مرد را می بیند داخل بشود همه داخل شدند غیر از یک نفر، آن همین طور بیرون ایستاد وقتی که نشستند آن بزرگ رو کرد به آن‌ها، گفت آن کسی که قابلیت محضر ما را داشت چرا نیامد؟ همه‌ی شما مرخص هستید. ببینید چقدر ادب برای انسان مفید است و چقدر به درد می خورد و چقدر واقعا ادراک مسئله و حقیقت مطلب.....

و خود بنده هم در طول تجربه‌ای که با بزرگان داشتم این مطلب را مشاهده می‌کردم آن‌هایی که خود را کمتر در معرض قرار می‌دهند آن‌ها جلوتر بودند آن‌هایی که همه‌اش می‌آمدند جلو، صف اولی‌ها، می‌آمدند خودشان را مطرح می‌کردند و جلو می‌ایستادند، برویم از آقا استفاده کنیم برویم از آقا استفاده کنیم آن‌ها همیشه عقب بودند و عقب هم هستند. ولی نه! آن‌هایی که واقعا خودشان را پایین‌تر از همه احساس می‌کردند خیلی در مقام صحبت کردن بر نمی‌آمدند در مقام گزاره گویی بر نمی‌آمدند هی از خودشان اظهار رأی نمی‌کردند. ای وای از این اظهار رأی‌ها! ای وای از این اظهار سلیقه‌ها که صد من یک غاز هم ارزش ندارد صد من یک غاز هم فایده ندارد. اظهار رأی‌هایی که نه تنها موجب ضلالت خود انسان است بلکه موجب اضلال است و دیگران را به هلاکت و انحراف می‌اندازد.

شنیدم بعضی‌ها می‌گویند فلانی از کی و کی بالاتر است! از استادش بالاتر زده! نعوذبالله نعوذ بالله نعوذبالله استغفرالله الف مرة! از پدرش بالاتر زده [! از] [! از] [! از] حداد [بالاتر زده!] این مسائل این مزخرفات هنوز در میان ما رواج دارد؟ واقعا این چرندیات هنوز در میان ما صحبت می‌شود؟ آخر ای احمق! تو به اقل اقل مراتب معرفت اطلاع نداری که حالا در مقام مقایسه می‌خواهی بریبایی و کسی را که خاک پای شاگرد شاگردان او هم به حساب نمی‌آید، داری مقایسه می‌کنی با فردی که از نقطه‌ی نظر مراتب طهارت و عصمت و قدس به حدی است که در حیطه‌ی تصور ملائکه مقرب هم قرار ندارد! خاک بر سرت کنند! این مزخرفات چیست که ما می‌شنویم؟ اگر قرار بود که ما به این چرندیات دلخوش کنیم که دیگر بنده این‌جا نبودم در خدمت شما! اگر قرار بود که ما به هر هوا و هوسی دل ببندیم دیگر جای من این‌جا نبود! مجسمه‌ی ما را جای دیگر از طلا می‌گرفتند و چه کسی آمده به خودش یک همچنین اجازه‌ای می‌دهد که بیاید در این مطالب فضولی کند؟ بنده مسئولیت این صحبت‌ها را به کسی دادم؟ بنده شخصی را موظف برای گفتن این مزخرفات و این چرندیات کردم؟ بیاید بگوید! من به چه کسی مأموریت دادم؟ چه شخصی را سخنگوی خودم قرار دادم؟ هر کسی هست بلند شود بگوید! مگر بنده بارها نگفتم که سخنگو ندارم؟ زبان ندارم؟ زبانم فعلا دارد کار می‌کند می‌بینید دارم برای شما صحبت می‌کنم مطلبی مفید باشد خودم آن مطلب را عرض می‌کنم بدون رودربایستی و با کمال حریت و آزادی و همه چیز را در برابر حق باید فدا کرد و فقط حق و صدق و صفا را باید چسبید. از این چرت و پرت‌ها ما بعد از زمان مرحوم آقا کم نشنیدیم و به خاطر همان‌ها مطرود شدیم و به خاطر همان‌ها مورد طرد و بُعد و انزجار قرار گرفتیم و در قبال همه‌ی این مطالب هم ایستادیم چرا؟ چون وقتی قرار بر این است که آن‌چه در عالم دارای اصل و اصالت و واقعیت است حق باشد

صدق باشد **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** ﴿یونس، ۳۲﴾ دیگر پس بعد از [حق] چه می‌شود؟ [ضلال].  
بنده خودم شنیدم از شخصی که بعد از زمان مرحوم آقا، در جلسه‌ای از جلسات گفته بود، در مشهد،  
که حتی اگر آقای حداد هم بیاید و بگوید دست از فلانی، یک نفر، بردارید ما بر نمی‌داریم! این درست  
مثل چه کلامی است؟ مثل کلام مرحوم شیخ جواد مغنیه - که برای رفقا عرض کردم - که گفت در  
مسجد مدینه در کنار محراب آمد نماز بخواند، یک نفر آمد از همین آخوندهای سنی، می‌گفت بین آن‌ها  
صحبت شد یک مرتبه او درآمد گفت که اگر رسول خدا بیاید و بگوید که دست از عمر بردار، من  
بر نمی‌دارم! این هم دستش را برد بالا و تق خواباند در گوش او و کارشان به محکمه و خلاصه و....،  
گفت این کافر شده، فلان، بعد آن‌جا خلاصه استدلال کرد که این برخلاف سنت کرده و فلان کرده و  
در محکمه او را تبرئه کردند، همین بنده خدا را تبرئه کردند. آخر اگر رسول خدا بیاید....! واقعا این‌ها  
این‌طوری هستند یعنی وقتی که انسان بیافتد در دائره‌ی نفس، از این حرف‌ها هم می‌زند.

الان واقعا بذات خود رسول خدا در نزد این اهل تسنن، عمر قداستش از پیغمبر بیشتر است  
یعنی پیغمبر را به راحتی کنار می‌گذارد عمر را به راحتی کنار نمی‌گذارد! سیدنا عمر سیدنا عمر! این  
شد اصلا کار آن‌ها مرام آن‌ها فکر آن‌ها، یک دفعه نمی‌گویند سیدنا علی، اگر عمر خلیفه است علی هم  
خلیفه است، اصلا ما نمی‌گوییم علی بر عمر ترجیح دارد، هیچی هیچی مساوی مساوی هستند، خلیفه  
بودنش را هم انکار می‌کنید؟ خب خلیفه بودنش را انکار می‌کنید یا نه؟ شما سنت پیغمبر را به خاطر  
یک کلام عمر آمدید تغییر می‌دهید! بسیار خب از شما قبول می‌کنیم، که خلیفه می‌تواند سنت پیغمبر  
که بر او وحی می‌شود و جبرائیل بر او نازل می‌شود و حکم را مستقیما از جانب خدا بر قلب او وحی  
می‌کند، یک خلیفه می‌تواند این وحی را به مقتضای زمان تغییر بدهد! قبول کردیم، سلمنا، بسیار خوب.  
مگر علی خلیفه نبود؟ این می‌آید کلام یک خلیفه را برمی‌گرداند، برگرداندن کلام و سنت یک خلیفه  
اهمیتش بیشتر است یا تغییر سنت و کلام صریح رسول خدا؟ کدام بیشتر است؟ نمی‌تواند بگویند آن  
دیگر! مسلم این دیگر! تو چرا قبول نمی‌کنی؟ چرا نمی‌پذیری؟ چرا وقتی که علی آمد و آن سنن باطله  
که به واسطه‌ی عمر بعد از....، خودش تصریح می‌کند «متعتان کانتا محللتین فی زمن رسول الله و انا  
احرمهما و اعاقب علیهما» این عین عبارت او است. به عبارت‌های مختلف هم گفتند، حتی محللتان  
هم گفتند، از باب ان اباه و ابا اباه.

دو سنت بود و دو مسئله بود، دو متعه، یکی متعه‌ی نساء و دیگر متعه‌ی حج، که این در زمان پیغمبر بود یعنی می‌خواهد بگوید پیغمبر تا دم فوت و ارتحالش این دو حکم الهی را تغییر نداد، این عین کلامش است دیگر. من این مطلب را اتفاقاً با آن‌ها که صحبت می‌کردم نتوانستند، هرچه کردند که فرار کنند از این قضیه، نتوانستند بالاخره اعتراف کردند که تا زمان مرگ رسول خدا این تغییر نکرد، این را از ایشان اقرار گرفتم بعد حسابشان را رسیدیم. دو حکم بود در زمان رسول خدا که تا دم مرگ، این باقی بود یکدفعه چه شد همین که پیغمبر سرش را گذاشت زمین شرق شد غرب؟ غرب شد شرق؟ شمال شد جنوب؟ جنوب شد شمال؟ چه شد؟ همین که پیغمبر از...، تا دم ساعت فرض کنید که هشت و سی و دو دقیقه و ۴۵ ثانیه‌ی روز دوشنبه - چون رسول خدا روز دوشنبه فوت کردند - این قضیه بود اما همین که این شد یکدفعه جای خورشید با ماه عوض شد و منظومه‌ی شمسی جای خودش را با منظومه‌ی فلان سیاره عوض کرد و کهکشان‌ها عوض و بدل شدند و زمین افتاد در یک منطقه‌ی دیگر و چی چی البروج آمد تغییر پیدا کرد و قطب شمال آمد به جای جنوب و جنوب هم رفت شمال و خط استوا برعکس شد یکدفعه احکام الهی تغییر پیدا کرد! تو چکاره هستی؟ کجای قضیه تغییر کرد که تو آمدی این را عوض کردی؟ و عجیب این جا است که بعضی از متکلمین را بنده خودم دیدم و شنیدم از همین افرادی که از متکلمین و کسانی که دو زار در چته‌ی آن‌ها نیست! آمدند در احکام اسلامی دارند اظهار نظر می‌کنند.

وقتی از آن‌ها سوال شد - جمعی بودند - که آقا این قضیه‌ی متعه چیست؟ ایشان برای این که دیگر یک قضیه‌ای است که خانم‌ها هم سوال کردند و بالاخره باید یک چیزی داشته باشد برای گفتن! آن هم جلوی خانم‌ها! جلوی مخدّرات یا مخدّرات، باید یک چیزی داشته باشد گفت البته این حکم الهی بوده، یک وقتی بوده یک وقتی برداشته می‌شود این مسئله‌ای نیست و من خیال می‌کنم این حکم حکم سیاسی بوده، به مقتضای سیاست در یک زمانی جعل شده و بعد هم به مقتضای سیاست برداشته شد! چه کسی به تو گفته که در احکام الهی دخالت بکنی؟ عجب اوضاع بی در و پیکری است‌ها! صریح مخاطب می‌آید جلوی جمعیت، سیصد، چهارصد نفر، پانصد نفر ضروری‌ترین احکام الهی را انکار می‌کند و کسی هم به او هیچ حرفی نمی‌زند! یعنی چه؟ خب این که همان عمر شد! این که همان مکتب عمر شد! این که همان حکومت عمر شد! این حرف‌ها چیست؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود اگر عمر متعه را حرام نمی‌کرد یک زنا انجام نمی‌گرفت، آخر تو چه سرت می‌شود از احکام الهی که این مزخرفات را می‌گویی؟ آخر تو فقه خواندی؟ تو آمدی درس خواندی؟ دوتا کتاب اهل تسنن را

مطالعه می کنند دو تا رمان و چهارتا مقاله و چی ....! هیچی تمام شد، آن وقت می آیند نظر می دهند که نه! اصلا متعه یک مسئله ی سیاسی بوده! احکام سیاسی داریم بله در اسلام هم احکام سیاسی هست، گاهی اوقات به مقتضای زمان وضع می شود.....

حالا ما از همین آقا سوال می کنیم، چی شد وقتی پیغمبر از دنیا رفت همه ی احکام عوض شد؟ یکدفعه در زمان پیغمبر این نیاز بود، وقتی پیامبر از دنیا رفت همه ی مردها اخته شدند؟ چه شد؟ نه بابا همه چیز سر جایش بود، یک سانت هم تکان نخورد، همه چیز درست و سلام و سلامت، هر غریزه ای که در زمان پیغمبر بود در زمان ابوبکر و عمر هم بود هر صفاتی که در زمان پیغمبر بود در زمان این ها هم بود هر مقدار جمعیتی که در زمان پیغمبر از مرد و زن بود در آن زمان هم بود هر قضیه ای که در زمان پیغمبر اتفاق افتاد در زمان این دو بزرگوار هم اتفاق بود، همه چیز بوده. چه چیزی عوض شد؟ بلند می شویم در عالم یک چیز چرند و پرندی برای خودمان درست می کنیم و خودمان هم می دانیم که هیچ اصل و نسبی ندارد! کی را داریم توجیه می کنیم؟ کجا را داریم توجیه می کنیم؟ کی را داریم مسخره می کنیم؟ آخر یک حسابی باید کرد! بابا این مملکت یک صاحبی دارد یک ولّی دارد یک امام زمانی دارد، دارد نگاهت می کند صاف صاف جلوی چشم من داری همان حرفی را می زنی که عمر زده؟ همان مطلبی را داری می گویی که عمر گفته، پس چه فرقی بین توی گوینده و سخنگو شد با آن خلیفه ای که آمد و سنت رسول خدا را تغییر داد؟ چه فرقی کرد قضیه؟

آن کسی که می آید و آن چه را که به ذهن خراب خودش می رسد به رفیق و دوست و رفقا می گوید، عینا همان حرفی است که خدمت رفقا عرض کردم در زمان بعد از مرحوم آقا ما از دیگران شنیدیم، هیچ تفاوت نمی کند. آن حرف دوازده سال پیش بود این حرف مال الان است، آن حرف مال سنه ۱۴۱۶ یا ۱۸ بود الان سنه ۱۴۲۸ است، هیچ تفاوتی نکرده. اگر ما عقل داشتیم اگر خرد داشتیم اگر این نفهمی ها را یک قدری کنار می گذاشتیم اگر فضول نبودیم اگر خود را مدعی العموم این مکتب نمی دانستیم اگر به جای دیگران خود را جا نمی زدیم اگر کاسه ی داغتر از آش نبودیم این غلطها را نمی آمدیم بکنیم! چقدر من خدمت رفقا عرض کردم؟ اگر قرار بر مطلبی باشد من خودم خدمت رفقا عرض می کنم، مسئله ای باشد خودم عرض می کنم. هر وقت ما سر را به زمین گذاشتیم کسی دیگر آمد به جای ما صحبت کرد هر چه می خواهد بگوید بگوید، تا وقتی که رفقا به بنده اظهار محبت و لطف دارند، اگر این دفعه بشنوم چه اشارتا - امشب اتمام حجت کردم - چه اشارتا چه کنایتا چه تصریحا، هر کسی یکی از این غلطها را بکند تا آخر عمر دیگر او را طرد خواهیم کرد شوخی ندارم. با عرفان نمی شود

شوخی کرد. رفقا این را می‌دانند از بنده که نسبت به مسائل ولایت و نسبت به مسائل عرفان، بنده با کسی تا به حال شوخی نکردم، مسائلی که در طهران اتفاق افتاد گویای این مطلب است و همین‌طور در جای دیگر، جایی که پای امام زمان در کار باشد و جایی که پای اولیاء خدا در کار باشد، رفقا باید بدانند که در آن‌جا دیگر خط قرمز است.

امام علیه السلام در این‌جا می‌فرماید که ما باید جایگاه خودمان را تشخیص بدهیم باید بدانیم کی هستیم؟ به ما گفتند بیا این‌جا، بابا بیا این‌جا بنشین آن گوشه و بعد هم حرف را بشنو و برو، این حرف‌ها چیست؟ یعنی چه این حرف‌ها؟ بیا بنشین مطلبی برایت می‌گویند مسئله‌ای برای تو می‌گویند خب بنشین و برو دیگر، دیگر غیر از این‌که چیزی از ما نمی‌خواهند غیر از این‌که دیگر مطلبی از ما نمی‌خواهند، این چه مسائلی است که واقعا مسائل، هم از یک طرف خنده‌دار بر این‌که این همه از سن ما گذشته هنوز ما در مسائل بچه‌گانه گرفتار هستیم و هم قابل تأسف که نه به درد دنیامان می‌خورد نه به درد آخرتمان می‌خورد و نه مفید هست این‌گونه مطالب. هر شخصی به مقتضای عقیده‌ی خودش که از روی مبانی صحیح، آن عقیده را چیده و قرار داده، به همان مقدار تکلیف دارد و به بیش از آن مقدار ندارد و اضافه‌ی بر آن مقدار هم خدا از او نخواسته و اگر کسی بیاید و با تخیلات و اوهام بخواند سر کند، خب بنده‌ی خدا با این مطالب صد سال هم شما سر کنی باز ماندی، باز در آن مرتبه‌ی پایین قرار داری و در آن مرتبه، دیگر حرکت نکردی و رشد نکردی و این به صلاح خود تو است این مطالبی که عرض می‌شود، این مطالبی که صحبت می‌شود این مطالبی که بیان می‌شود. ما هم می‌توانستیم مطالب دیگری را بگوییم از این طرف و از آن طرف و از بالا و از پایین، خیلی هم مقرب باشیم و این طرف و آن طرف خلاصه محل مراجعه و فلان باشیم ولی بالاخره برای چی؟ که چی یعنی؟ مگر چند روز در این دنیا هستیم؟ چند روز مگر ما در این دنیا زندگی می‌کنیم؟ ما که از فردای خود اطلاع نداریم به چه امیدی بیاییم و خود را به امور واهی سرگرم کنیم؟ کی از شما می‌تواند بگوید که تا فردا زنده است؟ کی می‌تواند؟ کی به او گفته‌اند که تا یک هفته‌ی دیگر تو زنده هستی؟ آن‌طور ما عمل می‌کنیم انگار این دنیا را در تملک خود آوردیم و زمین و زمان را در تسخیر خود قرار دادیم! نه آقا جان! بر دقایق از ایام و لیالی ما، ملائکه‌ی مقرب مهیمن و مسیطر هستند و یک یک آن‌ها را ثبت می‌کنند، پرونده تا این‌جا و دیگر از این به بعد هم تمام، تا فردا و بعد هم تمام تا پس فردا و بعد هم تمام. همین‌طور ما در عالم خیالات و اوهام قرار داریم.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که نه! این درست نیست این درست نیست باید بدانیم که

مقابل ما و طرف خطاب ما کیست؟ چه ذاتی است؟ چه خصوصیتی دارد؟ چه اوصافی دارد؟ دارای چه خصایصی است و دارای چه صفاتی است و دارای چه اسمائی است؟ و در مقابل، ما چه هستیم و چه هستیم؟ که هستیم و چه هستیم؟ خیلی از اوقات می شود که مسئله برای خود انسان مشتبه می شود و انسان باید دقیقاً مواظب باشد و خودش را ارزیابی کند کاملاً ارزیابی کند و این که در زمانی مشغول است و به مطالبی مشغول است، دل خوش نکند یکدفعه می بینیم که اگر قرار باشد دل خوش کند یا می آیند آن حال را از انسان می گیرند، انسان را متوجه سرشکستگی و سرافکندگی و آن حالت انکسار و این ها کنند، یا این که نه! خدای نکرده اگر بخواهند بگیرند آن حال ذکر و فکر را تقویت می کنند حال گفتن اوراد را تقویت می کنند از گفتن اوراد واقعا لذت می برد، نه این که....، و چیزی را هم بر آنها ترجیح نمی دهد آنها را کنار نمی گذارد ولی این حالت اوراد و این حالت ذکر، برای او می شود حجاب، برای او حجاب می شود. برای او بُت می شود از مسائل دیگر غافل می شود از حقوقی که دیگران بر او دارند غافل می شود و حالت خود را که حالت ذکر است بر سایر تکالیف ترجیح می دهد.

شخصی بود که این به این مصیبت مبتلا شده بود. بنده به یاد دارم یک روز مادرش از او تقاضایی کرد و آن فریاد کرد بر سر مادرش، مگر نمی بینی که من کار دارم؟ مگر نمی بینی که من در خلوتم؟ مگر نمی بینی که....؟ و آن مادر دلشکسته مطلبش را پس گرفت و مسئله را مطرح نکرد! ببینید انسان به کجا می رسد؟ دارد ذکر می گوید ذکر خدا را دارد می گوید ولی این بی شعور نمی فهمد که تمام این ذکر گفتن و ورد گفتن و به خدا مشغول شدن، کلیدش رضایت و انبساط مادر است کلیدش احساس رضایت پدر است بدون رضایت پدر و رضایت مادر قدمی انسان نمی تواند بردارد، آن قدم در انانیت است آن قدم در فرعونیت است و آن قدم در نفس است اگر موقع ذکر است دست از ذکر بردار و به آن چه که مادر گفته باید پردازی، رسیدی برگرد انجام بده، نرسیدی قضا کن، نشد در راه انجام بده. همیشه در خدا باز است همیشه راه باز است منتهی انسان راه را از چاه باید بشناسد. خدای نکرده در آن مسیری که هست آن مسیر حاجب از پرداخت به امور اهم نشود و مانع برای انجام سایر تکالیف نگردد.

رعایت زن و بچه و محیط خانوادگی یکی از مسائل مهمی است که نباید انسان، اشتغالش به ذکر و اشتغالش به عبادت و اشتغالش به مسائل سلوکی به معنای اصطلاحی، نه به معنای واقعی، نباید باعث بشود که آنها را فراموش کند آنها را کمرنگ کند. سلوک یعنی حرکت در مسیر رضای الهی، همین. هر چه می خواهد در این مسیر قرار بگیرد گرفته و هر چه نمی خواهد قرار بگیرد نگرفته، نگرفته. طفل بودم زمستانی بود یادم است نشسته بودیم در منزل، مرحوم آقا می خواستند بروند در

مسجد، یک مرتبه یک زنی آمد که مشاعرش را هم از دست داده بود و اختلالاتی داشت و این‌ها، مرحوم آقا از یک طرف دیدند مسجد است، شب است، شب عید است، مجلس است، واعظ دعوت کردند، فلان. از یک طرف این آمده و خلاصه باید این را رساند به....، هرچه این طرف کردند آن طرف کردند - خب می‌توانستند در آن موقع یکی را پیدا کنند و فلان و مثلا یک جوری ردش کنند، یک ماشینی بگیرند، یک کسی را پیدا کنند. بلند شدند، من هم همراه ایشان بودم آمدند در وسط گفتند که بلند شوید برویم، بیایید برویم، گفت من می‌خواهم فلان جا بروم - کار نمی‌کرد اختلال داشت و این‌ها - گفتند که بلند شو برویم، حرکت کردند آمدند جلو، یکدفعه وسط راه ایستاد، وسط راه ایستاد، حالا ما هم با آقا، می‌گوید من با شما نمی‌آیم، چرا با من نمی‌آیی؟ گفت قرآن به من می‌گوید با این آقا نرو! آقا یک جوابی دادند که من از آن جواب معذور هستم، این حرکت کرد و آمد به سمت آقا و سوار شد، خلاصه سوار ماشین شدیم، منزلش هم میدان شوش بود و این‌ها، رفتند منزلش را پیدا کردند، از این کوچه به آن کوچه، از بقالی سوال کن، آن یک چیز دیگر می‌گفت دیگر، اصلا چیز نبود، مشاعرش کار نمی‌کرد، از این طرف به آن طرف و این‌ها رفتند و منزل را پیدا کردند، به صاحبخانه توصیه کردند، این را چکار بکن محافظت کن دکتر ببر چه بکن، تقریبا یک ساعت و نیم هم از شب گذشت که دیگر فرصت برای چیز و این‌ها نبود. بعد رو کردند به من گفتند که خب دیگر ما الان اگر بنخواهیم مسجد برویم دیگر وقت و مجالی نمانده، من کوچک بودم سنم حدود ده سال نه سال این حدودها بود، برگردیم منزل. برگشتیم منزل.

والده به ایشان گفت شب زود برگشتی چرا؟ گفتند که بابا ما گرفتار این بودیم تا خلاصه رفتیم و فلان و این‌ها و این قضیه. من همان موقع در همان زمان با همان طفولیت خودم، هیچ گاه فراموش نمی‌کنم آن حالی که ایشان پیدا کرده بود آن انبساطی که پیدا کرده بود و آن وضعیتی که پیدا کرده بود به واسطه‌ی این عمل خیر و این کاری که برایش در این موقع پیش آمده و برای این موقع پیدا شده بود. و مسجد و فلان و این مسائل و مجلس، مجلسی که خب واعظ دارند خب وعظی هم که ایشان دعوت می‌کردند وعظ خیلی معروفی بودند و هر کدام برای خودشان کسی بودند. این‌ها را کنار گذاشتند. اما سلوک به انسان چه می‌گوید؟ آقا مسجد الان منتظر هستند جشن است فلان است یا مثلا شب.....، نمی‌دانم شب مصیبت بود یا جشن بود؟ این را می‌دانم که مجلسی بود. افراد می‌آیند توقع دارند امام جماعت باید بیاید در مسجد فلان کند، ولی نه! الان این زن بدبخت است بیچاره است کسی را ندارد مأمّن ندارد شما هم کسی را نداری مورد اعتماد که به او بسپاری و بگویی این را.....، چون کسی نبود،



از رفقاییشان کسی در آنجا نبود، آن محلی که ما زندگی می‌کردیم کسی آنجا نبود، ولی حداقل می‌توانستند یک تاکسی بگیرند یک پولی به تاکسی بدهند که این را ببر میدان شوش و همان میدان شوش هم چیزش کن، مثلا فرض کنید که پیاده کن بالاخره خودش هم یک جور، نه! بلند می‌شوند می‌آیند همراه او می‌روند از این پیرس از آن پیرس بعد بروند یک کمکی کنند یک مساعدتی کنند نمی‌دانم توصیه کنند به آن، و آن مسجد بگذرد.

کدامش حالا پیش خدا مقرب است؟ نماز جماعت با آن همه ثوابش، آن هم مؤمنین! مؤمنین! حالا بعضی وقت‌ها مؤمنین با عین می‌شوند! مؤمنین آمدند، از این طرف نمی‌دانم جمع شدند، می‌خواهند آقا را ببینید، آقا را می‌خواهند ببینند! این چه شبی است؟ شب عیدی بر ما بگذرد امام جماعت نداریم! اصلا این شب عید نیست! اصلا این بر ما عید نیست - این‌هایی که می‌گویم خدمتتان، واقعیت دارد یعنی اگر الان شما بروید در جامعه، به این محیط عبادی جامعه نگاه کنید، عینا این مطالب را می‌بینید - مسجدی که یک شب امام جماعت نداشته باشد مسجد نیست، اصلا آن شب از بین رفته، نه عید است نه جشن است نه فلان است، جشن هم تبدیل به مصیبت است وقتی....، بعد هم منبری می‌آید بالاخره اداره! اداره‌ی این‌ها، چایی بیاورید، آقا صحبت کنند، آقا بروند، آقا بیایند، آقا چکار کنند، این‌ها هم امور دینی است این‌ها هم جزو تبلیغات دینی است تبلیغ است ولی در یک همچنین موقع.....، چطور این که مرحوم آقا این کارها را هم می‌کردند در جای خودش این کارها را هم می‌کردند، خیلی هم سفت‌تر می‌کردند ولی در آن جایی که مسئله، مسئله‌ی رضای خدا است این‌جا صحبت است.

امشب ایشان چه کاری را باید انجام بدهد؟ باید آن زن را به یک مأمونی برساند یا نه؟ هزار سال رفتن به مسجد قائم به اندازه‌ی آن کاری که آن شب کردند ارزش ندارد، هیچ ارزش ندارد. هزار سال نه نهصد سال، مگر این که رفتن مسجد در همان راستای این عمل قرار بگیرد یعنی هر دو با هم یکی باشد، آن‌جا مجال داد آن، آن‌جا مجال داد این، آن‌جا مجال داد یک مسئله‌ی دیگر، یک قضیه‌ی دیگر. هیچ‌گاه نباید موقعیت انسان را فریب بدهد - این را رفقا بدانید این مسئله، مسله‌ی خیلی مهمی است - برای سالک هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که آن موقعیتی که دارد، چشم او را از دیدن حقایق دیگر مانع بشود، پوشاند و مسائل مهم دیگر برای او ارزش نداشته باشد، به حساب نیاید.

خدمت رفقا عرض کردم این مسئله را، یادم هست، گفتم. اتفاقا چند مرتبه هم مرحوم آقا این قضیه را نقل کردند. ظاهرا در مجالس عنوان بصری بوده که عرض کردم. این مطالب، مطالب مهمی

است.

مرحوم سید بحرالعلوم از نجف می آمده [کوفه]. در تابستان، هوای کوفه نسبت به نجف خنک است چند درجه اختلاف دارد. شبها مرحوم سید بحرالعلوم نماز مغرب و عشا را در مسجد کوفه می خواند، همه هم می آمدند کوفه، خیلی ها پیاده می آمدند با وسایل [و] این ها می آمدند، یک ساعت هم بیشتر راه نیست، یک ساعت یک ساعت و نیم یواش یواش می آمدند، در مسجد کوفه می نشستند نماز می خواندند، سید بحرالعلوم [هم] امام جماعت، کسی که یقین داشتند از معدود افرادی است که خدمت حضرت شرفیاب می شود، مشرف می شود. در تشریف سید بحرالعلوم خدمت حضرت، در زمان خودش کسی شک نداشت شک نداشت کسی. مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین الاصول که بسیار کتاب مهمی است و خیلی مرحوم آقا توصیه می کردند بر مطالعه ی طلاب، کتاب های میرزای قمی را، مخصوصا کتاب جامع الشتات ایشان را و من هم خیلی مطالعه می کردم. در قدرت و قوت استنباط، این کتاب جامع الشتات نقش خیلی مؤثری دارد، در تفریع فروع و ارتقاء قدرت استنباط مجتهد، خیلی کتاب مهمی است. ایشان با آن موقعیت علمی و شهرت علمی می آمد و با تحت الحنک عمامه ی خودش، نعلین سید بحرالعلوم را پاک می کرد، یک همچنین.... و در همان هنگام که پاک می کرد رو می کرد به او، - بارها این مسئله را دیدند از او - و می گفت پدر و مادرم فدای تو باد که گرچه یقین می دانم تو خدمت حضرت تشریف پیدا می کنی ولی چون ما موظف بر انکار هستیم این مسئله را من انکار می کنم. این عبارت میرزای قمی بود. یعنی دیگر بقال هم می دانست که این فردی است که خدمت حضرت تشریف پیدا می کند هر وقتی که بخواهد یا هر وقتی که از آن طرف باشد، تفاوت پیدا نمی کند چون این افراد در یک وضعیتی هستند که خواست آن ها از آن طرف می آید. ولی شکی در این مسئله نبوده.

خب این ها می آیند پشت سر یک همچنین شخصی، کدام جماعت دیگر بالاتر از این؟ پشت سر امام جماعتی که اقلا دستمان به امام زمان نمی رسد به کسی که امام زمان را دارد می بیند، صدای نفس های امام زمان را این می شناخت و از صدای تنفس امام زمان می فهمید که [حضرت] در مجلس حضور دارد یا ندارد؟ تا این حد ایشان اطلاع داشت نسبت به حضرت، صدای قرائت قرآن را می شناخت و حکایاتی در این مسئله هست. خب واقعه شما اگر بودید چه می کردید؟ اگر در یک همچنین....! شما یک همچنین جماعتی را از دست می دادید؟ یک چیز واضحی است دیگر. مسجد کوفه و محراب امیرالمومنین و جایگاه امیرالمومنین و آمدن اولیا و پیغمبران در مسجد کوفه - قدر مسجد

کوفه را خیلی رفقا بدانند، خیلی بدانند - و بعد اقامه‌ی جماعت پشت [سر] یک همچنین فردی، اقامه‌ی جماعت. دیگر چه فضیلتی بالاتر از این؟ این از یک طرف، از یک طرف دیگر وقتی انسان بداند [و] نگاه کند به این جمعیت، این جمعیت که همه افراد عادی خیابان نبودند، صدها مجتهد مُسَلَّم در میان این جمعیت ایستاده بوده برای نماز، صدها مجتهد نقل می‌کنند که از مجتهدین مسلم در آن موقع از نجف می‌آمدند، پیاده می‌آمدند برای شرکت در نماز سید بحرالعلوم و خود ایشان هم می‌آمد در آن جا کسبه می‌آمدند تجار می‌آمدند اصلا صحن مسجد کوفه به آن عظمتش مالامال بود حتی نقل می‌کنند که جمعیت به خارج از مسجد هم سرایت پیدا می‌کرد و کشیده می‌شد. خوب حالا اگر ما باشیم، اگر ما باشیم آن نگاهی که می‌کنیم نسبت به این قضیه، چیست؟ چه موقعیتی برای خود احساس می‌کنیم نسبت به این قضیه؟ آقا همه منتظرند همه آمدند، آقا از نجف حرکت کردند آمدند آن جا، چطوری جواب مردم را بدهیم؟ آخر با چه اخلاقی؟ با چه رفتاری؟ این ابهت، این جمعیت، این، همین طوری و فلان و خودمان هم یک چیزمان می‌شود برای چی؟ برای امام جماعت شدن، اضافه‌ی بر امام جماعت شدن یک پیاز داغی هم می‌آید برای این قضیه، آن پیاز داغ پدر آدم را درمی‌آورد که اضافه‌ی بر این، این جمعیت را ببین این علما را ببین این صحن مملو را ببین، این که آمدند....، ای کاش از خانه‌هایشان می‌آمدند، از نجف بلند می‌شدند می‌آمدند! این قضیه را داشته باشید.

سید بحرالعلوم وقتی که می‌آمد در آن جا، آن خادم مسجد هر دفعه برای ایشان قلیان می‌آورد - خوب لابد به اعتقاد و نظر و فتوای ایشان قلیان اشکال نداشت به نظر حقیر که قلیان حرام است، این تنباکو و سیگار و اینها حرام است مرحوم آقا هم همین طور می‌فرمودند خوب لابد ایشان دیگر آن ضررش را احساس نمی‌کردند و هر طوری بوده ما که در یک همچنین وضعیتی نبودیم که بخواهیم نسبت به کار ایشان در آن موقعیت اظهار نظر کنیم هر شخصی تکلیف خودش را دارد - این خادم می‌آمد قلیان درست می‌کرد با آن صفای خودش با آن پاکی خودش با آن لطافت روح با آن....، خوب بالاخره آن هم دلی داشت آن هم یک ربطی با خدا داشت بالاخره آن هم در عالم خودش صفایی داشت می‌خواست خدمتی بکند می‌خواست یک کاری انجام بدهد، شروع می‌کرد این تنباکوها را شستن و با این تنباکوها ور رفتن و.... خوب حال و هوایش را تصور کنید، اینها رموزی است که این رموز را اولیاء الهی می‌فهمند.

آن کسی که می‌گوید اگر به منازلی برویم احساس کنیم که اهل آن منزل از آمدن ما چندان رضایت ندارند، این عدم رضایت و کراهت در چایی که در سماور طبخ می‌کنند پیدا است، وقتی که

چایی می خوری این چایی است که از روی علاقه درست نشده، مرحوم آقای انصاری می فرمودند. مرحوم آقای انصاری می فرمودند ما بعضی از منازل که می رویم - اسم نمی آوردند که آبروریزی شود - می گفتند از چایی که می خوریم می فهمیم اهل این منزل از روی عشق چایی درست کردند یا بالاخره زوری بوده و چه بوده و بالاخره کراهتی بوده در این مسئله، لذا ما چایی را نمی توانیم بخوریم، چایی که از روی کراهت درست شده قابل خوردن نیست، تا چیز می کردند می گذاشتند آن جا، نمی شود خورد. آن چایی نور دارد که آن چایی از روی علاقه باشد غذایی برای انسان نور می آورد که از روی علاقه باشد. بارها مرحوم آقا می فرمودند: رفقا! برای دعوت رفقایان به منزل خودتان، اهل و عیال خودتان را به زحمت نیاندازید که فایده اش می رود اثرش می رود برکت آن می رود و آدم این مسئله را می فهمد اصلا بعضی از جاهایی که آدم می رود انگار این زمین میخ دارد سیخ دارد آدم استقرار ندارد.

یک وقت ما با یک بنده خدایی رفته بودیم - یکی از رفقا، نیستند این جا - رفته بودیم یک جا، همین که نشستیم گفت فلانی چه قدر می خواهی بنشینم؟ گفتم دردت را می دانم! ده دقیقه بیشتر نمی نشینم بلند می شوم، گفت الهی شکر! تا نشستیم گفت فلانی چقدر می خواهی بنشینم؟ گفتم متوجهم چه داری می کشی، ده دقیقه، فقط یک دلی را خوش کنیم و شاد کنیم و برویم، خیلی بیش از این باعث اذیت و آزار مردم نشویم، ده دقیقه هم نشستیم و بلند شدیم.

مشخص است نیازی ندارد به [این که] حالا خیلی انسان کنکاش کند، خیلی چیز کند، این نشان می دهد دیگر. از آن طرف به عکس، بعضی جاها انسان می رود انگار روی هواست، روی زمین نشسته، انگار با زمین یک چند سانتی فاصله دارد، سبک است. خسته نمی شود. زمان بر او نمی گذرد. احساس نمی کند که الان به اصطلاح در این جا قرار گرفته. وقتی غذا را می خورد انگار اصلا معده ای او ثقیل نمی شود، انگار اصلا چیزی نخورده، ثقل پیدا نمی کند. و همین طور این هم مراتبی دارد مراتبی دارد و مراتبی دارد.

حالا بالاخره آن ها هم می دانند، این رفته این تنباکو را درست کرده، با آن ور رفته، نمی دانم شسته، آن خاکش را گرفته، من که از این کارها تا حالا نکردم ولی این طوری که برایم تعریف کردند ظاهرا این طوری است حالا اگر جایی از آن کم و زیاد است ان شاء الله خبراً و کسانی که واردند ان شاء الله بر ما می بخشند. آشغالش را گرفته، گرد و خاکش را گرفته، نمی دانم بعد چه کرده، ذغالش را آماده کرده، گذاشته قرمز فلان آماده که ایشان می آید خسته، حالا از نجف آمده، دو فرسخ راه آمده تا این جا، بنشیند یک قلبانی بکشد و خلاصه سر شاد و سر دماغ و حسابی بلند شود بگوید الله اکبر، آن هم در عالم

خودش این طوری به حساب می آورد دیگر که این بلند شود. ما درون را بنگریم و....، به به مولانا! خدا رحمتش کند خدا رحمت کند خدا رحمت کند این مولانا را، هرچه بگوییم رحمت کند کم گفتیم، ما درون را بنگریم و حال را/ نی برون را بنگریم و قال را/ تمام این دنیا - حالا دیگر امشب رفتیم در یک برنامه‌ی دیگر، می خواستیم راجع به قضیه‌ی ظاهر و باطن و وحدت بین باطن و ظاهر صحبت کنیم، ان شاء الله دیگر برای فردا شب - [او] نگاه به این می کند، به صفای این، [قلیان] می آورد برای این که [مرحوم سید] بکشد، ایشان یک ربع قبل از این که نماز شروع بشود زودتر می آمد که این قلیانی که این خادم می آورد برای ایشان، بکشد.

من چهار پنج مرتبه این مسئله را از مرحوم آقا شنیدم، ایشان بعضی از قضایا را که تکرار می کردند بی حساب نبود، بعضی قضایا را من یادم است، قضایایی که مثلا روی هم رفته ده دوازده تا هم بیشتر نبود، تکرار می کردند. یکی دو سال یکدفعه با این که می دانستند گفتند ولی تکرار می کردند. این از جمله قضایایی است که چهار یا پنج مرتبه من از ایشان شنیدم، هم در عموم هم در جلسات. خوب مرحوم بحر العلوم هم به خاطر این که دیر نشود و وقت نماز نگذرد زودتر می آمد، آن هم می دانسته یک ربع یا بیست دقیقه قبل از نماز باید این قلیان را برایش چاق کند و خلاصه دمی بزند دیگر به این لوله‌ی چوب و لوله‌ی کذایی تا این که سرخوش از حال و هوای این مسئله، قدری بتواند رفع خستگی و تعب و این ها بشود از آن عنایی که در طول مسیر برایش پیدا شده و بعد هم وقتی که تمام می شد یک ربع، می نشست کجا می روی بابا؟ بیا بیا! صدایش می کرد و خادم می نشست پیش او، حرف می زد، با او گرم می گرفت می خندید، بچه‌ها چطور است؟ زنت چطور است؟ حال و هوا خوب است؟ اوضاع خوب است؟ مثلا شب‌های جمعه! چند شب مثلا! بچه‌ها چطورند؟ عروست چطور است؟ حالا اگر عروس داشت و نمی دانم....، خلاصه می نشست صحبت می کرد از این طرف و آن طرف، هوا گرم است سرد است فلان است، دیگر حرف‌هایی که به درد همین می خورد دیگر و وقتی که با او حرف می زد تصنع نمی کرد - من این را دارم می گویم به شما - قشنگ دل می داد چرا؟

چون جای دل دادن این جا است. جای دل دادن جایی است که در آن جا صفا است. به عمامه و غیر عمامه و علم و خصوصیات و دکتری و مهندسی و این حرف‌ها نیست، نه! بحر العلوم زرنگ است آدم شناس است دل شناس است قلب شناس است هزارها از این بیایند اصلا نگاهشان نمی کند ولی یکی می آید باصفا، می نشیند با او دل می دهد صحبت می کند و استفاده می کند - این مهم است - با این دل دادن با این ربط برقرار کردن، نه این که از قلیان کشیدن است! نه! از این که می نشیند پیش او و با او

گرم می‌گیرد و وحدت بین قلبش و بین او برقرار می‌کند. چون چی؟ قلب، قلب صاف است دیگر، از روی صفا این کار را کرده از روی صدق این کار را کرده. این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم تجربه‌های من با بزرگان بوده، حالا ما این جور به این قالب داریم این مسئله را می‌گوییم، دل می‌دهد صحبت می‌کند، آن هم یک ربع می‌نشیند و اختلاط می‌کند - این طور نقل می‌کنند - و بعد هم وقتی که تمام می‌شود و موقع اذان می‌شود قلیان را برمی‌دارد و می‌برد. این دأب ایشان بوده.

یک شب ایشان از نجف دیر می‌آید، از نجف دیر می‌آید وقتی می‌آید که وقت اذان گذشته، این هم قلیان را درست کرده، حالا اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟ اصلاً به ذهنمان می‌آمد؟ برو آقا! قلیان درست کرده است که کرده است، کرده که کرده فردا می‌کشیم، حالا فوقش خیلی بخواهیم سرش منت بگذاریم می‌رویم یک عذرخواهی هم می‌کنیم، ببخشید امروز دیر شد و فلان و این حرف‌ها و همین. ولی آن حالتی که آن حالت - درست است الان عذرخواهی هست - ولی آن حالت که در آن حالت عشق و این‌ها بوده و آن از بین می‌رود آن را که دیگر نمی‌شود برگرداند، آن را که دیگر نمی‌شود برگرداند! بله عذرخواهی انسان می‌کند، آدم نباشیم عذرخواهی هم نمی‌کنیم، ولی اگر نه! یک مقداری آدم باشیم یک مقداری عذرخواهی می‌کنیم که آقا ببخشید! فلان این حرف‌ها، دست ما نبوده، شاید دست خودش هم نبوده بنده خدا، نبوده. عذرخواهی هم می‌کنیم و دلش هم یک مقداری به دست می‌آوریم ولی آن هم باز ته دلش می‌گوید آن حلاوت و لطافتی که این عمل را انجام داده، آن حلاوت چی؟ رفت. بالاخره این زحمت ما بی‌نتیجه ماند گرچه عذرخواهی هم از ما کرده، دوتا شوخی هم با ما کرده، یک مقداری هم.... ولی آن حال و هوایی که در این جا خرج شده، آن حال و هوا را چطور می‌شود جبران کرد؟ متوجه شدید رفقا چه می‌خواهم عرض کنم؟ آن مایه‌ای که از دل گذاشته برای این مسئله، آن مایه در جایگاه ربوبی ارزش دارد و او را در پرونده ثبت کردند و او را نگه داشتند، جواب او را چه داریم بدهیم؟ جواب او را چطور باید گفت؟ این مسئله است. این جا است که بین اولیاء الهی و غیر اولیاء الهی حتی از صلحا و آدم‌های خوب، تفاوت است. این جا تفاوت است.

آدم‌های عوضی و این‌ها که از اول می‌آیند مثل گاو سرشان را می‌اندازند می‌روند پی کارشان، خب هیچی، آدم‌های خوب و صلحا می‌آیند یک عذرخواهی هم می‌کنند و دوتا شوخی هم می‌کنند و یک انعامی هم می‌دهند، یک جوری که از دلش دربیاید و او هم خیلی ترمیم می‌شود و خوشحال می‌شود و این حرف‌ها. اولیاء الهی می‌آیند یک کار دیگر می‌کنند، آن‌ها می‌روند به اصل می‌زنند، می‌زنند در خال. می‌گویند زحمت کشیدی سر جایش است، نماز بی‌نماز! این طرف را می‌آیند دست کاری



عبا بوده، عبای امیرالمومنین بوده، در همین جایی که مسجد ردالشمس [است] و سعودی‌ها که آمدند و این مسجد را خراب کردند و تسطیح کردند و اصلاً اثری از آن مسجد فعلاً باقی نگذاشتند، برای این که اسمی از امیرالمومنین نماند، بله! این هم وحدت با این‌ها! اسمی باقی نماند. آن مطلب را که ایشان در آن نوار فرمودند یک مسئله [و] یک عبارتی در آن جا هست، هر کی رفت آن عبارت را پیدا کرد که ایشان چه گفتند؟ ما کوچک بودیم وقتی یک کاری می‌کردیم - خدا بیامرز - مادر بزرگ به ما می‌گفت شاه فرنگی، هر کسی پیدا کرد شاه فرنگ است. بروید ببینید آن عبارتی را که ایشان وقتی این قضیه را نقل می‌کنند آن جمله چه بوده؟ آن یک جمله را حفظش کنید، آن یک جمله را نگه دارید و حفظش کنید. این عمل بحرالعلوم همان عمل امیرالمومنین است در رد الشمس، هر دو یکی است. اگر گفتید چرا؟ چون این هم به آن جا وصل است دیگر، این چون به آن جا وصل است، امیرالمومنین هم یادش می‌دهد این کار را باید بکنی، چون خودت را به من وصل کردی من هم این جا به دادت می‌رسم، اگر وصل نمی‌کردی کسان دیگر می‌آمدند چیزهای دیگر یادت می‌دادند، چیزهای دیگر یاد می‌دادند، نعوذ بالله.

خب وقت گذشت و مطلب همچنان....، ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم. ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد از برکات این ماه که او به کرامت و بزرگی خودش بر نقایص و قصورهای ما نظر نکند و ما را به همان کرامت و فضل و فضیلت خودش مورد رحمت و عطوفت قرار بدهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد